

قالب‌های شعر

لیکو

لیکو یکی از قالب‌های شعری رایج، بین بلوچ‌زبانان ایران و افغانستان و پاکستان است. لیکو، تک بیتنی موزون و دارای قافیه است که مضمونی عاشقانه دارد. لیکوها در رهگذر تاریخ پرنسج مردمان بلوچ به شکل خلق‌الساعه سروده شده‌اند و به شکل سینه به سینه، به نسل‌های بعد رسیده‌اند. نکته جالب توجه درباره این قالب شعر محلی، تفاوت معنایی و شادی بخش بودن است. یعنی مسأله‌ای که با زندگی واقعی مردمان سرزمین‌های یادشده تفاوت‌های زیادی دارد. بسیاری از پژوهشگران حوزه ادبیات، لیکو را به لحاظ معنایی، در ردیف قالب‌های بکوه‌های زاین قرار داده‌اند.

چشمات خمار است

باغ انار است

■ ■ ■

ای کبوترک، دل‌بندم

نازنینم! بیا لحظه‌ای بخند

■ ■ ■

وقت عصر است

به سر تو سوگند یاد می‌کنم

■ ■ ■

به آرزوی دیدارت

به زیارت می‌روم

■ ■ ■

در شب آرام

آواز قدم‌های ترا می‌شنوم

■ ■ ■

بیا که آن طرف دریا برویم

مانند مرغابی پرواز کن

■ ■ ■

اگر در خوابی، راحت باش

چون بیداری مرا یاد کن!

■ ■ ■

دل‌م بسیار دغدغه دارد

پیران مدد نمایند

■ ■ ■

ستارگان چشمات پیکان تیر را مانند

چون بر من اصابت کنند؛ نابود می‌شوم

■ ■ ■

ایروان دم شاه مار مانندت

چون خنجر برانی در جان منند

■ ■ ■

دامن پیرهنی را که میدوزی، منقش ساز

و من آزرده دل را راضی کن!

■ ■ ■

ایرها در آسمان پخش گردیده‌اند

عزیز من آینه قاب طلائی در دست دارد

■ ■ ■

ایرهای آسمان! تیمارداری‌ام کنید

که در عزیزان بیمارم کرده است

■ ■ ■

نامه بفرست که تا خودم بخوانم

و از حال تو یا خبر گردم



شعر کوتاه

نمی آبی

شعری از رهاحیدری
بی هیچ ردی از یادها
این چتر وارونه
نشانی دریا را بلد است
دیگر منتظر نمی‌مانم
نه برای آسمان که می‌بارد
نه برای تو که نمی‌آبی

یاد

برف

بیژن جلالی
چه سعادت است
وقتی که برف می‌بارد
دانستن این که
تن برنده‌ها گرم است

کاش

کاش من هم می‌توانستم
مثل گریهام
در تاریکی روی لبه دیوار
راه بروم.
کاش من هم هنگام برگشتن به خانه
قیافه‌اسرار آمیزی داشتم
که از ولگردی‌های شبانه‌ام
حکایتی می‌کرد.

شعر نو

صفحه «شعر» روزنامه اعتماد تلاش می‌کند منعکس‌کننده همه سلاقی و رویکردها پیرامون شعر امروز ایران باشد. یعنی اینکه قرار است در این صفحه، به همه جریانات شعری کشور توجه شود و همه شاعران با هر رویکرد شعری اعم از نوسرا و کلاسیک‌سرا، نمودی از هنر خود را در آن ببینند.
شعرهایی در این صفحه منتشر خواهد شد

واژگون

سواران جالاک بگویند
آن اسب را چرا نتوانستم
به سرحدات برانم
و این سنگ صحرا
که بر آن نشست کرده‌ام
پیش‌تر آیا کوهساری نموده‌است؟
اهستجاقک‌ها!
سنجاقک‌ها!
که بال‌زین گشوده‌اید
و تا چکاد نیزار
بالا پرده‌اید
پر تاب‌ار تفاع مران دیده‌اید؟
«مااسب
اخرای مختصری داشت
و سهران چنان فرسوده بود
که بی‌اختیار تراشه‌انده می‌پراکند»
یکی می‌گفت
و دیگری می‌افزود:
«گستره‌را مهبی غلیظ پوشاند
چنان که کژاو در بهتی عمیق فرورفت
کتاب منجم گشوده بود
که توفان برخاست
در دور دست آب‌ها
کشتی موعود به صخره خورد
موجودات و مقدرات پراکنده شدند»
اه حلزون‌ها!
حلزون‌ها!
که رفتار ملایمی دارید

تازه‌ها

شعرهایی تازه از مهدی مرادی
در دوردست آب‌ها

که دارای حدودی از رعایت فنی در شناخت هر قالب شعری باشند. سطحی از شناخت که برای مخاطب شعرشناس در هر قالب، قابل قبول تلقی شود. شاعرانی که تمایل به انتشار شعر در این صفحه دارند می‌توانند آثار خود را از طریق ایمیل به نشانی Rasool_abadian1346@yahoo.com یا کانال تلگرامی @rasool_abadian ارسال کنند.

و در پیشگاه‌تان

ژاله‌صیحگاه
اقیانوسی شگرف و ژرف است
صدای مساحت‌ام رانشیده‌اید؟
دیگر کدام ناخدا
که بر آن نشست کرده‌ام
پیش‌تر آیا کوهساری نموده‌ایم
و در لجه، یادبود نهنگی بریاست

نیلی و براق

تاریک شوم به روشنی
می‌توانست نیلی شود
نیلی و براق
-آسمان را گفتم-
چرا ادامه ندادم؟
پیشامد شفق را
سمت‌هرا س‌ها پنداشتم
و اتفاق فلق را
در جوانب‌اندوه راندم
گله‌های فراوان ابر را
هی نکردم
تادر ده‌های دور دست
چرا کنند
و باداس‌هایشان
برزیرگان را صدانزدم
تاتیرگی را بز دایند
شبان پشیمان شنیده‌اید؟
از آن چه گم کردم

در علف‌های نور

تازاریک شوم به روشنی

باغچه

با من از نژاد گل‌ها نگو
در همین باغچه بود
که بال پروانگان جریحه‌دار شد

اقرار

مردی زلال بود
امادروغ می‌گفت

شعر دیگران

معجزه

شعری از مریوان وریاقانع
ترجمه: مریوان حلبچه‌ای



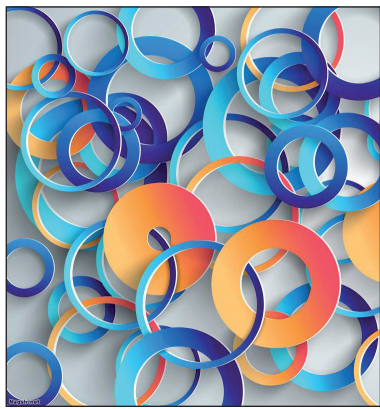
از من معجزه‌های مخواه
دارایی‌ام تنها کلمه است
تادر توفان‌ها به تن کنم

شراب را از من مخواه
من تنها سکوت را دارم
تادر این میخانه، در این سفر سراب
سر خوشم کند

از من سرپناه و خانه و وطن مخواه
مرا تنها چتری است
تا عمر را و اندوه تو را در پهنه جهان ببوشاند
تنها یک باغ‌را می‌شناسم
که از فروتکیدن و رنجوری‌ام صدها رنگ بسازد

از من معجزه مخواه
مرا تنها زبانی است که تادم مرگ
وجودم را

به واقعیتی تلخ بدل کند
به ترانه‌ای در راه
به بشارتی که یک آمانشهر است
از من معجزه‌های مخواه...



کنستانتین کاوافی
ترجمه کامیار محسنین
ای یاد

آن دشمن خاکستری باید که از دست داده باشند
زیبایی‌شان را -اگر که او هنوز زنده باشد
آن چهره دلفریب باید که در هم شکسته باشد
ای یاد، آنچنان که بودند نگاه‌شان دار

یاد

گاهی باران

شعری از خوشه رحمانی
هیچ بادی نمی‌آمد
باران نمی‌بارید
انگار پاییز بود
و کسی به یاد نمی‌آورد
برگی از درخت افتاده باشد
من
روبروی پنجره ایستاده بودم
واو
که پشت سرم بود
تمام رنگ‌هایش را به دیوار پاشید

گاهی بادی آمد
گاهی باران
کسی کلاغ‌ها را به یاد نمی‌آورد
من
پشت میز نشسته بودم
واو
که روبرویم بود
کاغذها را
میان کبریت و پنجره گرفت
کبریت را
میان کاغذ و دست‌هاش

هیچ عابری در خیابان نیست
اصلاً خیابانی اینجا نیست
کسی پنجره را به یاد نمی‌آورد
کسی کبریت را به یاد نمی‌آورد
وزنی
که پشت سرم نیست
شبهه‌بارانی بود
که از کاغذهای سوخته می‌بارید



شعرهایی تازه از محمد شعبانی
صبح از چه کسی سر می‌زد؟



آن کپکشان‌های عظیم و ستاره‌های بی‌شمارش که
در خود فرومی‌ریزند
برمی‌گردم

صبح از چه کسی سر می‌زد اگر از تو سر نمی‌زد
توفان به چه مهار می‌شد اگر به تو مهار نمی‌شد
گل‌ها به کدام دشت اگر نه به سینه تو
آب‌های روان اگر نه از نام تو از نام چه کسی
ای سینه‌ام ای سینه‌ام سینه‌ام که در دیده می‌شوی

شعری تازه از طیبه شنبه‌زاده

قناری اسیر در میوه‌فروشی

به موقعیت فعلی باران در بعد از ظهر آخر فروردین
و هر روز به انارهای گوید برسد تا از شما ذلیخا بسازم
در کید
آیا این کید روزهای روشن فروردین را به خاطر دارد
که در پارک پایین دست‌ارگ را بین
به هواخوری کله‌اسب‌ها رفته بود؟
آیا این مفصل هنوز همان مفصل است که کوه‌ها و
دشت‌ها را در آسب‌خانه قاتق می‌کرد؟
آیا هنوز ایستاده‌باران بر سه‌راه یورش عرق بر زیر بغل
بر جدول‌هایی که روزی هزار موش در آن جان
می‌دهند
آیا هنوز بسیاران بلد است که بسیار بدر در بیچه‌ها و
ناودان‌هایی که از عصر گذشته‌اند از صبح گذشته‌اند
و از اینترنت و استیکرهای صورتی و بنفش و تلگرام؟
آیا هنوز قرار ملاقات در خیابان ورزش بر رونق است؟
و می‌شود به گوزن‌ها گفت که از پرده سینما به جنگل
بدوند؟
و آنها که به هم خرما و گلایه تعارف می‌کنند
آیا می‌شود به همان چشم‌ها گفت که امروز روز سوم

قبرستان است؟

روز سوم از اختراع انزوا
روز سوم از داستایوفسکی
روز سوم از طبیعت بی‌جان
و روز سوم از فرار جنگل به گوزن‌ها
به‌رمنده به باد به زبان بین‌النهرین
که بر کتیبه‌های کید چرب و دمل‌های صورت نبشته
است؟
امروز که روز ایستادن شهر است
امروز چه روز ایستادن است که مفصل‌های وزنده در
باد به چالاکی گوزن‌های ماتیاب که پوستشان در
خنده شکافته است در دستکش‌های زن‌های روس
که امروز باید از نقش خود در خیمه شب بازی سال
قبل و سال‌های قبل و فراموشی دفاع کنیم؟
از پست‌سازمانی خود
از عروسی خواهرزاده‌هایمان
از برند
از جک برل از جان‌هایی از استعمار تابستان و
آشپزخانه تشریفات باطعم لذیذ‌ظهر
از هم‌کلاسی‌های بیجگی



وا از انارهایی که بر سر شاخه کلاغ خشک می‌شود
از شهری که ایستاده در ایستگاهش
و بر بل‌های هوایی‌اش
شهری قاب گرفته در جنگل فست فودهای متبرک
نشسته چهار زانوبر مفصل‌های کج‌اش
و علامت وزیدن می‌دهد به پیشانی‌باد
شهری که بر شاخه‌های گوزن‌اش گنجشکی نشسته
در شب
و شب‌از مراسم مردن شهر
لی‌لی کنان
پای پیاده‌برمی‌گردد.